

کتاب
ویرجینیا وولف

- ستیز درونی ویرجینیا وولف / علی دهباشی
- مرگ فرشته خانگی / ناهید طباطبایی
- تجربه ترجمه رمان «موجها» / مهدی غبرائی
- درباره فیلم مستند زندگی وولف / فرزانه قوجلو

بخارا برقرار می‌گردد:

با سحرانی:

فرات پیام:

دانشگاه جامع

شکوه علوم انسانی
از جامع علم

شب ویرجینیا وولف

۴۷۴

به مناسبت انتشار ویژه‌نامه ویرجینیا وولف مجله بخارا در تالار ناصری خانه هنرمندان (ششم دی ماه ۱۳۸۵) شب ویرجینیا وولف را برگزار کرد. این مراسم با نمایش دقیقی از فیلم «ساعتها» آغاز شد که واپسین روزهای زندگی به تصویر می‌کشید. پس از آن علی دهباشی چنین آغاز کرد:

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی

منتیژ دالووی ویرجینیا وولف

اولین آشنایی راقم این سطور با ویرجینیا وولف از طریق ترجمه مصطفی اسلامی است که در مجله رودکی (۱۳۵۱) داستان «مرده ریگ» را منتشر کرده بود. در سالهای بعد داستانهای دیگر از وولف ترجمه شد که با علاقه می‌خواندم.

اگر اشتباه نکنم زمستان ۱۳۶۰ بود که در یکی از دیدارهایم با زنده یاد پرویز داریوش پرسیدم تازه چه خوانده‌اید؟ اشاره کرد به میز کارش در کتابخانه منزلش. رفتم کتاب را برداشتم. رمان Mrs. Dalloway وولف بود. چاپ انتشارات پنگوئن. داریوش دقیقی از این رمان گفت. می‌دانستم که چند ماهی است به علت درد شدید و ناگهانی در ناحیه دست نمی‌تواند کار کند. آنچنان به شوق آمدم که پیشنهاد کردم ایشان ترجمه کند و من بنویسم. به نوعی محرر ایشان شدم در ترجمه خانم دالووی که هفته‌ای سه جلسه رفتم تا کار تمام شد و سال بعد در انتشارات رواق چاپش کردیم. و بعد

در سالهای اخیر این علاقه به وولف منجر به شماره ویژه‌ایی در مجله سمرقند شد که دیده‌اید. این همه برای این بود که بدانید این شماره بخارا یک سابقه‌ایی دارد.

ویرجینیا وولف علیرغم ستیز درونی با خودش بسیار شجاع بود. این شجاعت در جای جای زندگیش دیده می‌شود. زمانی که برای آثارش ناشر پیدا نمی‌شد تصمیم گرفت و با همسرش لئونارد در بهار ۱۹۱۷ انتشارات هوگارد پرس را بنیاد گذاشت تا بتواند آنچه را دلش می‌خواست بنویسد و نه آنچه که ناشران از او می‌خواستند. و در جایی خطاب به دوستی می‌نویسد: «اگر می‌خواهی پیشرفتی در هنر داشته باشی، در کنج اتاقت گریه نکن، راه‌های به وجود آوردن آثار خودت را بیافرین.»

آرنو کترین رمان‌نویس معاصر پس از بررسی زندگی وولف چنین اظهار نظر می‌کند: «او در زندگی‌اش فقط می‌تواند یک هدف داشته باشد: عطش سیراب‌ناپذیر نوشتن یا زایل شدن. به این دلیل که نوشتن است که او را زنده نگه می‌دارد. و این زندگی از طریق نوشتن به او اجازه حیات می‌دهد.»

در ویژه‌نامه ویرجینیا وولف از چندین منبع انگلیسی، فرانسوی و آلمانی بهره جستیم. کلیه مقالات این شماره برای اولین بار است که ترجمه و منتشر می‌شوند به جز «نامه‌های آخر وولف» از مجله کلک و «نظریات وولف درباره رمان» از ترجمه دکتر حق‌شناس است که مأخذ آن آمده است. گفتنی‌ها و نوشتنی‌ها درباره جوه گوناگون ویرجینیا وولف را دوستان طی سخنرانی‌های خود خواهند گفت.

علی‌دهب‌اشی در بخش پایانی سخنرانی خود فهرست همکاران را در تالیف و ترجمه و تدوین ویژه‌نامه ویرجینیا وولف چنین نام برد (به ترتیب چاپ مقاله آنها در ویژه‌نامه): شراره اسفندیاری - ناهید شاهوردیانی - مهرانوش بهبودی - مهوش قویمی - خجسته کیهان - بهرام مقدادی - هلن اولیایی‌نیا - غلامحسین ذوالفقاری - گلنار گلناریان - علی محمد حق‌شناس - جمشید کارآگاهی - لیلا صمدی - مهدی غبرایی - خجسته کیهان - سرور السادات جواهریان - وازریک درساهاکیان - مهستی بحرینی - آرش کاظمی - سارا احمدی - اصغر نوری - ایلمیرا دادور - اختر اعتمادی - افشین معاصر - لیلا کافی - مینو مشیری - فرزانه قوجلو - گلبرگ برزین - بهارک نظری - لاله خاکپور - محمود گودرزی - ناهید طباطبایی - سهیل اسماعیلی - نوشین مهاجرین و آزاده فانی.

سپس ناهید طباطبایی ضمن بازگویی نقل قولهایی از ویرجینیا وولف به بررسی جوه اجتماعی او در انگلستان عصر خود پرداخت و چنین گفت:

هروگ نوشته خانگی

در سال ۱۸۹۰ نهضتی تحت عنوان «زنان نوین» در انگلیس و آمریکا پدید آمد که حرکتی جدید



● ناهید طباطبایی در سخنرانی خود از دوران وولف و ادبیات انگلیسی گفت (عکس از رومیسافیدی)



● صحنه‌ایی از مراسم شب ویرجینیا وولف

را برای استقلال زنان آغاز کرد. این حرکت با پدیده‌های ظاهری مثل سیگار کشیدن و دوچرخه‌سواری آغاز شد و به کسب حق رای انجامید. مخالفت زنان با قوانین موجود خواسته‌های زنان نوین به مطبوعات راه گشود و با سرعتی شگفت‌انگیز عرصه داستان‌نویسی را به تسلط خود در آورد. تا پایان قرن نوزدهم بیش از صد نوول و هزار داستان کوتاه با مضامین مورد نظر زنان نوین بچاپ رسید. زنان نوین روش‌های گوناگونی را در داستان و هم در واقعیت خلق کردند و با آنکه عقاید مختلفی داشتند زیر پرچم استقلال زنان و نیازشان به اصلاحات اجتماعی و سیاسی گرد آمدند.

هنگامی که زنان نوین تحت لوای فرهنگ انگلیس بهم پیوستند، به این توانایی رسیدند که پیام خود را به سراسر دنیا و بخصوص به آمریکا که زمینه‌ای مساعدتر داشت برسانند.

نیمه دوم قرن نوزدهم، زمان شتاب گرفتن تغییرات و اصلاحات مورد نظر زنان بود. سرشماری سال ۱۸۵۱ نشان می‌دهد که نزدیک به نیمی از زنان انگلیس همسری ندارند تا حمایت‌شان کند. بخش عظیمی از مردان مهاجرت کرده بودند. گروهی از زنان همچنان به انتظار شوهر نشستند و بیشتر آنان که تجربه کار در کارخانه‌ها، در زمان جنگ را داشتند، به استخدام مراکز صنعتی درآمدند و یا به کار در خانه‌ها مشغول شدند. تا قبل از این زنان طبقه متوسط در بیرون از خانه به انجام کارهای خیریه می‌پرداختند، اما دیگر زمانی رسیده بود که ایشان نیز به نیروی کار بپیوندند. بدین ترتیب مسائل جدیدی برای زنان مطرح شد. سولاتی از این قبیل که طبیعت زنان چگونه است؟ نقش زن چیست؟ اختلافات طبقاتی از کجا بوجود می‌آیند؟ چه ارتباطی بین زن و مرد، زن و تحصیلات، زن و کار، زن و شهروندی وجود دارد؟ و بالاخره این که سرنوشت زنان چیست؟

تمام این سولات تحت عنوان «سوال زن» طبقه‌بندی شدند. به دنبال این سواها بود که کم‌کم اصلاحاتی پدید آمد. در سال ۱۸۵۰ اولین دبیرستان دخترانه در شمال لندن تاسیس شد و مدیر آن برنامه تحصیلی منظمی برای ایشان تدوین کرد. به دنبال آن مدارس دیگر تاسیس شدند.

در سال ۱۸۹۰ این جنبش به اوج رسید. در این زمان نشریه «وست مینیستر» در مقاله‌ای شکایت می‌کند: «امکان ندارد سوار ماشین یا قطار بشوی، روزنامه یا مجله‌ای را باز کنی و دائم «سوالهای زنان» به تو یادآوری نشود و از «زنانگی فناپذیر»، «طغیان دختران»، «حرکت داوطلبانه زن» و «باشگاه‌های زنانه» خبردار نشوی.»

طبعاً تحصیلات زنان مخالفت‌هایی به همراه داشت. «هربرت اسپنسر» جامعه‌شناس و فیلسوف که مباحث خود را تحت عنوان «باقای شایستگی» مطرح می‌کرد، خاطر نشان ساخت. «این دختران لاغر و صاف و صوفی که در سالن‌های لندن فراوان شده‌اند، محصول تحصیلات بیش از اندازه‌اند و احتمالاً قادر به تولید مثل نیستند». او یادآوری کرد: «این سیستم پر قدرت، آینده دختران را ویران

می‌کند، آنها به زودی از ازدواج نیز سرباز خواهند زد.

در این میان همچنان نوشتن ناول‌ها و داستان‌های کوتاه نقش پراهمیت و جذاب خود را ایفا می‌کنند. مجله‌های فرهنگی زنان، هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌ها به همت نویسندگان زن پرچم‌دار این جنبش هستند. هنری سیدل کندی نویسنده آمریکایی می‌گوید «گسترش نوین ادبیات بی‌دلیل صورت نگرفته و هواخواه نیافته، این گسترش به جز دلایل هنری، دلایل دیگری هم دارد. شکوفائی داستان کوتاه بی‌دلیل نیست. آنها راحت‌تر به دست سردبیر می‌رسند و برای نویسندگان منفعت بیشتری دارند. و علاوه بر آن با طبیعت چند بخشی‌شان، پایان‌بازشان و روحیه معاصرشان راهگشا هستند.

داستان کوتاه زمانی رشد می‌کند که جامعه و زمینه اخلاقی آن نامشخص بنظر می‌آید، داستان کوتاه در مکانهایی تازه و در رخنه‌هایی که بین قراردادهای مرسوم اخلاقی ایجاد شده، رشد می‌کند و برومند می‌شود. بدنبال این جنبش تغییرات و اصلاحات دیگری بوجود می‌آید.

تا سال ۱۸۸۴ زنانی که شوهرانشان را ترک می‌کردند به زندان می‌افتادند، این قانون لغو می‌شود و به دادگاه اختیار داده می‌شود تا تکلیف بچه‌ها را روشن کند. در سال ۱۸۸۶ مادران بیوه حق این را می‌یابند که از فرزندان خود نگهداری کنند.

اتفاق دیگر، مرگ فرشته خانگی است. شارلوت گیلمن، نویسنده می‌گوید «آن فرشته نایاب، منقرض شده است. زن که تا آن زمان موجودی فداکار و جانسپار بود و خانه را اداره می‌کرد، به نیروی کار پیوسته است» ویرجینیا وولف می‌نویسد: «کشتن فرشته خانگی بخشی از اشتغالات زنان نویسنده بود...»

به دنبال ساخت دوچرخه‌های ایمن، زنان طبقه متوسط به آن روی می‌آوردند تا بدین طریق آزادی بی‌مانندی در تحرک بیابند. این آزادی بسرعت در داستانها منعکس شد. دوچرخه‌سواری تغییر بی‌سابقه‌ای در مد بوجود آورد. از سال ۱۸۸۰ لباسهایی با بالا تنه‌های تنگ و دامنه‌های پف دار سنگین کنار گذاشته شده بود و حالا شلوار برای دوچرخه سواری مد می‌شد.

مسئله دیگر بعد روانشناختی این جنبش بود. در سال ۱۸۹۵ فروید اولین اثر خود، «مطالعاتی در باب جنون» و سپس در سال ۱۸۹۹ «تعبیر رویا» را به چاپ رساند و انقلابی در افکار روشنفکران بوجود آورد. رشد داستان و تولد روانکاوی همزمان شد و هر دوی آنها با کار، دانش و تجارب ماوراء خود آگاهی، تایید شدند.

همانطور که در سیر داستان‌نویسی شاهد هستیم رویا و تخیل از قید تعقل و محدودیت دنیای خارجی رهایی یافت. فروید می‌گوید «رویا اصولاً انسان را تشویق می‌کند تا آن را بررسی کند، خوشبختانه منقدین نکته سنج، شبها خوابند.»



● لیلا صمدی داستان «باغهای کیو» را که ترجمه کرده بود خواند. نقدی هم بر این داستان در ویژه‌نامه ووب

از او منتشر شده است (عکس از کیان امانی)

پس از ناهید طباطبایی یکی از داستانهای کوتاه ویرجینیا وولف با عنوان «باغ‌های کیو» که توسط لیلیا صمدی ترجمه شده بود خوانده شد. لیلیا صمدی اظهار داشت که نقدی هم بر این داستان نوشته است که در ویژه‌نامه بخارا خواهید خواند.

سپس مهدی غبرائی برش‌هایی از ترجمه خود از رمان «موج‌ها» را خواند و چنین گفت:

تَجْرِبَةُ تَرْجُمَةِ وَمَانِ «مَوْجِهَا»

تار و بود مرگ را از بنفشه بافته‌اند؛ تار مرگ و بود مرگ (موجها)

در باز می‌شود، ببر می‌جهد...

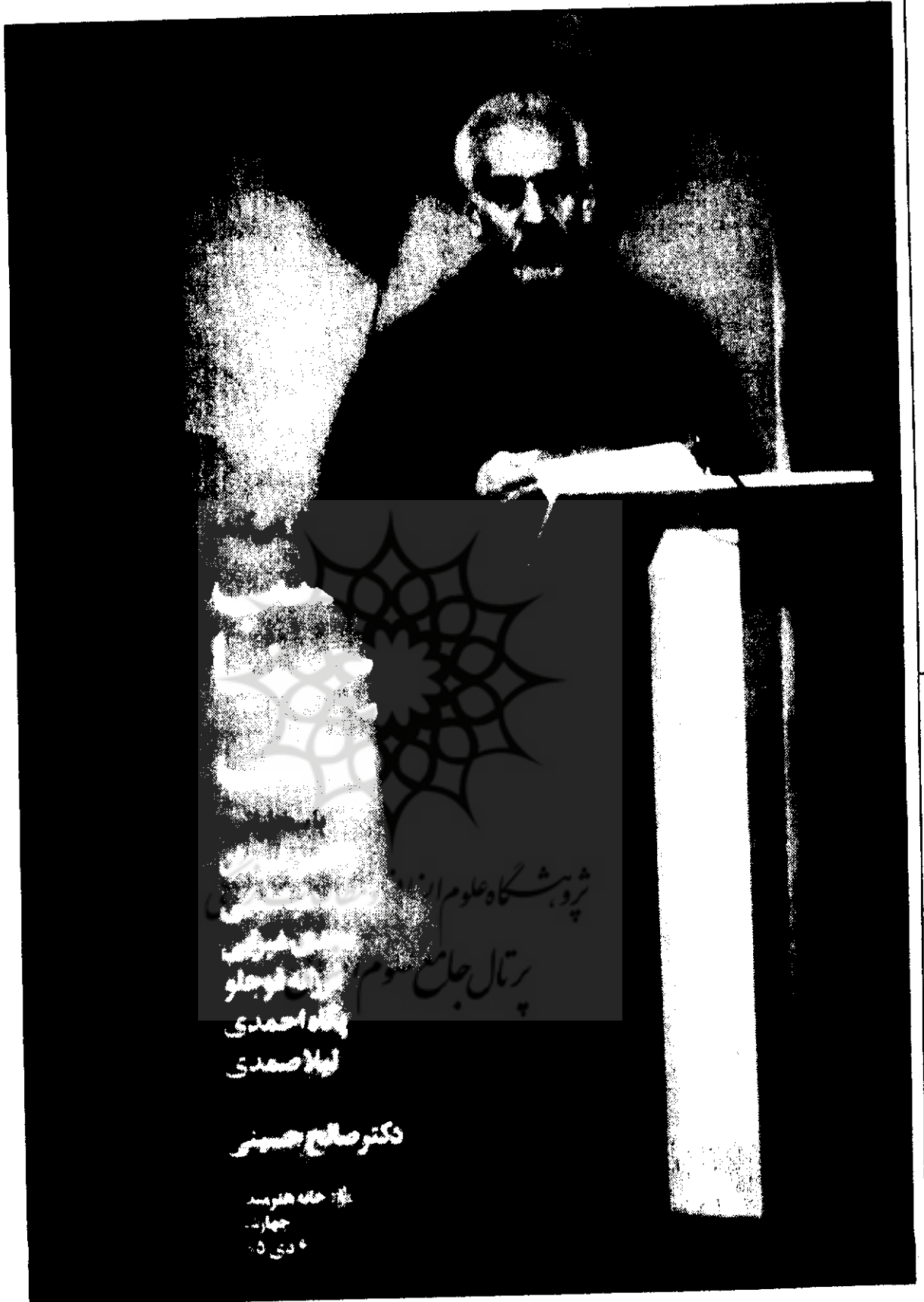
موجها بر کرانه می‌شکنند (آخرین جمله رمان)

صحبت کردن از ویرجینیا وولف کاری است سهل و ممتنع. سهل از این رو که منابع مورد نظر درباره‌اش به وفور یافت می‌شود و حتی در زبان فارسی نیز چند اثر مستقل از او به چاپ رسیده است. اما ممتنع از این بابت که در میان اقیانوسی از نقد و نظر و اطلاعات گم می‌شوید و مجال برای بررسی حتی یک صدمشان کاری است بس دشوار و وقت گیر. همین قدر بگوییم که او را یکی از برجسته‌ترین و شاخص‌ترین نویسندگان نیمه اول قرن بیستم و همپای جویس و پروست می‌دانند و با احترام فراوان از او آثارش یاد می‌کنند. در تاریخ ادبیات شاید در هر سده یکی دو تن نظیر او پیدا شوند، زیرا از نبوغ و جنونی برخوردار بود که نزد کمتر کسی یافت می‌شود. به همین دلیل و به علت آسیبهای روانی و جسمی که دیده بود، چند بار دست به خودکشی زد و عاقبت در ۱۹۴۱ در بحبوحه جنگ دوم جهانی موفق شد و به ۵۹ سال عمر پربار خود خاتمه داد.

اما میراث او، غیر از یادداشتهای روزانه و نامه‌ها که حجم عظیمی دارد، همچنین نقد و نظر که به صورت کتابهای مستقل یا مقاله چاپ شده و پاره ناچیزی از آنها نیز به پارسی در آمده، ۹ رمان است. دو رمان اول او، سفر به بیرون (۱۹۱۵)، و شب و روز (۱۹۱۹) به سبک کلاسیک نویسندگان زمان خود، نظیر فورستر، نوشته شده. اما از رمان سوم، یعنی اتاق جیکوب (۱۹۲۲) به جستجوی شگردهای روایی تازه‌ای برآمده که با در هم ریختن زمان و مکان، دل‌گویه، سیلان ذهن و حدیث نفس همراه بوده است و این شگردها را به زعم بسیاری از صاحب‌نظران هم‌عصر خود تا امروز در سه رمان خانم دالووی (۱۹۲۵) به سوی فانوس دریایی (۱۹۲۷) و موجها (۱۹۳۱) به کمال رسانده است. چند رمان دیگر او، مثل اورلاندو (۱۹۲۸) سالها (۱۹۳۶) و آخرین رمانش، میان پرده‌ها (۱۹۴۱) را که پس از مرگش منتشر شد، هم از سه رمان برجسته‌اش نمی‌دانند. هر چند در این میان رمان میان پرده‌ها اهمیت بیشتری دارد.

از میان رمانها سه رمان اول و رمان آخرش به زبان فارسی ترجمه نشده است. اما ترجمه‌های موجود یا به درستی حق نویسنده را ادا نکرده‌اند، یا مثل دو رمان خیزابها و خانم دالووی متأسفانه - با وجود اندک نقاط قوت - الکن و گاه نامفهومند و تصور نادرستی از ویرجینیا وولف به خواننده می‌دهند که گویا پرت و پلا می‌نویسد، یا دست کم خون و جان در آن نیست. به طوری که کمتر کسی را سراغ دارم که توانسته باشد این دو ترجمه را تا به آخر بخواند. در اینجا قصد ندارم بیش از این مطلب را توضیح دهم. به جای خود اشتباهات عمده ترجمه خیزابها را مطرح خواهم کرد که از نامش شروع می‌شود و به ساخت دستوری زبان فارسی می‌رسد و شامل اسامی بیشتر گلها و گیاهان و پرندگان و پیچیدگی‌های دیگر رمان می‌شود. اما شاید بپرسید عنوان خیزابها که خوش طنین‌تر از موجها یا امواج است، چه عیبی دارد. توضیح این است که نویسنده در سراسر کتاب بارها و بارها به موجهایی که به ساحل یا به عبارتی دیگر کرانه می‌کوبند حرف می‌زند و زندگی را به افت و خیز آنها تشبیه می‌کند و آخرین جمله کتاب با این عبارت تمام می‌شود: موجها بر کرانه می‌شکنند که در ترجمه پرویز داریوش همراه تمام فصل آخر، یعنی بالغ بر ۶۰-۷۰ صفحه تک گویی برنارد که جمع‌بندی و برآیند کتاب و مشکل‌ترین قسمت آن است ترجمه نشده زها شده است. خیزاب، همان طور که پیدا است مصدر مرخم خیزش به اضافه آب است و معمولاً به امواج غول‌پیکری گفته می‌شود که می‌تواند کشتیها را غرق کند. بگذریم. ادعا نمی‌کنم که همه رمانهای ویرجینیا وولف را خوانده‌ام که خلاف واقع است. به بعضیها به اصطلاح تک زده‌ام، برخی را، از جمله اتاق جیکوب و میان پرده‌ها یکی دو فصل ترجمه کرده‌ام و برخی دیگر را تماماً خوانده‌ام. بین ناقدان بر سر برجسته‌ترین رمان ویرجینیا وولف اختلاف نظرهایی هست، اما همانطور که گفتم کمابیش همگان در مورد سه رمان او اتفاق نظر دارند. من که هر سه اینها را خوانده‌ام، شخصاً رمان موجها را برجسته‌تر می‌دانم و می‌گویم دلایلم را توضیح دهم و روشن کنم چرا ویرجینیا وولف از شمار بزرگ‌ترین نویسندگان قرن بیستم است و چرا رمان موجها بر رمانهای دیگرش برتری دارد. اما پیش از این گریز بزنم.

پس از ترجمه ساعتها، نوشته مایکل کانینگوم که ویرجینیا وولف را هنگام نوشتن خانم دالووی زنده کرد، به طور جدی به فکر ترجمه برخی آثارش افتادم. نخستین برخورد من با اصل رمان شیفتگی بود و حیرانی. آوار اینهمه تصاویر غریب و افکار بدیع که امروز هم تازگی و طراوت دارد، خواب از چشمانم گرفت و چاره‌ای ندیدم، جز اینکه بنشینم و به خود دل بدهم و آن را در قالب کلام پارسی بریزم. (اینکه نویسنده‌ای که ۴ سال پیش از دنیا آمدنم توانسته چنان روح و جان مرا تسخیر کند که با فکرش و روحش نرد عشق ببازم، اعجاز هنر اوست.) اما هر چه بیشتر می‌رفتم، این شیفتگی بیشتر می‌شد و به همان ترتیب مشکلات و ابهامها افزوده‌تر. دو نسخه از چاپهای سالهای مختلف پنگوئن داشتم که بی‌هیچ توضیحی بود. ترجمه و مقابله را که تمام کردم، یک سال تمام وقت طول کشید و



پرتال جامع علوم ازاد
پگاه احمدی

دکتر صالح حسینی

پناه هنرمند
چهارم
دی ۵

● مهدی غبرایی بخشی از تجربیات خودش را از ترجمهٔ رمان «موجها» وولف بیان کرد و نثر وولف را مورد بررسی قرار داد. (عکس از بهنام صدیقی)

تازه بسیاری اشکالات به جا ماند و لازم بود ویرایشی جانانه شود. در این بین نسخه‌ای از چاپ اکسفورد با مقدمه مفصل و توضیحات به دستم رسید. از یک رو خوشحال بودم که اشکالات را به یاری آن حل می‌کنم و از سوی دیگر کار و وقتی مجدد می‌طلبید. دوست گرامی من، محمدرضا پورجعفری ویرایش کتاب را به عهده گرفت و با دقت و وسواسی در خور سطر به سطر مقابله‌اش کرد و روزی نبود که چند بار تلفنی با من صحبت نکند. اندکی کمتر از یک سال نیز کار ایشان طول کشید. ناگفته نماند که ظرف این مدت با دو جمع متخصص و هوادار ویرجینیا وولف در کانادا و انگلیس از طریق نشانی شبکه اینترنت تماس گرفتم و نوشتم فلان قدر سال کار می‌کنم و فلان کتابها را ترجمه کرده‌ام و اکنون روی مسوولها کار می‌کنم و اشکالات متعددی دارم و از آنها راهنمایی خواستم، اما به پیام پاسخی ندادند. به قول دوستی تا فهمیدند مترجم و کشورم تابع کپی رایت نیست، مثل جن از بسم الله در رفتند از آنجا رانده و از اینجا مانده باز بگذریم. پس از ویرایش بار دیگر کتاب را خواندم و باز ناهمواریهایی دیدم که طبیعی بود. بنابراین بار دوم سطر به سطر مقابله‌اش کردم و بی‌هیچ اغراق قریب ۶۵۰ مورد را که گاه جمله بود، صیقل و تراش دادم. به این هم قانع نشدم و از دوست دیگری که لازم نبود انگلیسی بداند و به سبب شاعر بودن به کلام حساسیت داشت خواستم بخواند و موارد ابهام در ترجمه را به من بگوید یا پیشنهاد اصلاح بدهد. از پیشنهادات او نیز استفاده کردم که دست کم ۷۵٪ آن درست بود و حدود صد مورد دیگر را تغییر دادم و پس از حروفچینی سوم بازخوانی کردم. حالا به نظرم می‌شود گفت حق نویسنده تا حد زیادی در زبان فارسی ادا شده‌است. ضمناً غیر از سه نسخه بالا دو چاپ و رزروث از سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۵ هم به دستم رسید که از توضیحات یکی‌شان استفاده کرده‌ام.

و اما برسیم به اصل مطلب، یعنی اهمیت و ارزش موجهها و چگونگی ساخت و پرداخت آن که ویرجینیا وولف نیز قریب سه سال روی آن کار کرده و بارها بازنویسی کرده و حتی نامش را از شاپرکها به موجهها تغییر داده است. من این موضوع را تحت ۱۰ عنوان بررسی می‌کنم:

۱. ساختار زمان: موجهها ۹ فصل دارد، بدون شماره گذاری، و در ابتدای هر فصل ۲-۳ صفحه وصف با حروف ایتالیک و زمان گذشته آمده (ویرجینیا وولف نام این قسمتها را *interlude*، فاصله یا میان پرده، گذاشته و من اسم آن را تابلو گذاشته‌ام، چون به زعم من به نقاشیهای پست امپرسیونیسم، بویژه آثار سورا، یعنی سبک پوانتلیسم (نقطه چین) نزدیک شده است.) این تابلوها همیشه از خورشید و دریا آغاز می‌گردد و طبعاً لحن ادیبانه‌تری دارد و صحنه پانوراما (نمای باز، عمومی، یا کلی) است و بعد نم نمک بسته می‌شود و به جنگل و باغ و خانه و اتاق می‌رسد. هر ۹ تابلو را که کنار هم بگذارید، از برآمدن خورشید تا غروب آن، تشکیل یک روز را می‌دهد. اما (*soliloquies*) حدیث نفسهای هر ۹ فصل از یک عمر راویان روایت می‌کند، از کودکی، مدرسه، تا دانشگاه و ازدواج



● شب ویرجینیا وولف در تالار ناصری (عکس از رومیسا مفیدی)



● ناهید طباطبایی - فرزانه قوجلو - فیروز شافعی و لیلیا صمدی در شب ویرجینیا وولف

(عکس از جواد آتشیاری)

برخیشان و مرگ یکی از دوستان - پرسپوال که در داستان حضور غیرمستقیم دارد - و مرگ پرابهام رود، یکی از راویان و آغوش گشودن برنارد (تنها راوی فصل بلند آخر) به روی مرگ. رابطه این تابلوها و یک عمر زندگی راویان را می توان به اشاره دریافت.

زُمان موجهها ۶ راوی دارد، سه پسر (مرد) و سه دختر (زن) فرق شگرد روایی موجهها با مثلاً برخی آثار فاکتر در این است که به صورت soliloquy (حدیث نفس) در هر فصل (جز فصل آخر) در هم تنیده است و هر فصل به یک راوی تنها تعلق ندارد و کم تر خطاب به دیگری است. در فرهنگ و بستر دایرةالمعارفی soliloquy این طور تعریف شده است: حرف زدن در تنهایی، یا به فرض تنهایی. بیان یا خطاب کسی که با خود حرف می زند، یا به حضور هر شنونده ای بی توجه است و نادیده اش می گیرد (غالباً آن را در تأثر به کار می گیرند، تا در اعماق ضمیر شخصیت ژرفکاوی می کنند). حدیث نفس هملت با جمله بودن یا نبودن شروع می شود. درباره Interior monolog (دل گوینه) (معمولاً شگرد فاکتر) نیز می توانید به همین فرهنگ یا منابع دیگر رجوع کنید که مطلب به درازا نکشد. اما همین جا داستان خواهر شکسپیر که ویرجینیا وولف در کتاب اتافی از آن خود ابداع کرده به ذهن می رسد که برخی گفته اند، این خواهر خود اوست که با چند سده تأخیر به دنیا آمده است. تأثیر شکسپیر، شلی، بایرون و بسیاری دیگر از شعرای کلاسیک انگلستان و شعرای لاتین قدیم در موجهها موج می زند.

۲. شعر گونگی: گفته اند (تا زمان انتشار رمان، ۱۹۳۱) در زُمان انگلیسی نمی توانید اثری پیدا کنید که از این رمان به شعر نزدیک تر باشد. هر میون لی، یکی از مفسران، در کتاب رمانهای ویرجینیا وولف (لندن، ۱۹۷۷) فصلی را به نقد و تحلیل موجهها اختصاص داده و در صفحه ۱۶۴ همین کتاب قسمتی از حدیث نفس «جینی» را به صورت مصرعهای عمودی در ۱۵ سطر نوشته است و معتقد است اگر کتاب را به صورت شعر بخوانیم، راحت تریم تا به صورت رمان (ص ۸۶ چاپ پنگوئن ۱۹۶۸) (ص ۱۵۳ ترجمه من).

جمله این طور شروع می شود: How strange the people should Sleep... و این طور ختم می شود: Yet night is beginning همه را نمی خوانم که مجال اندک است. ترجمه اش چنین است: چه عجیب است که مردم باید بنخوابند، که مردم باید چراغها را خاموش کنند و بروند طبقه بالا. لباسهاشان را در آورده اند، لباس خواب سفید پوشیده اند. در هیچ خانه ای چراغی روشن نیست. یک رج کلاهک دودکش در برابر آسمان دیده می شود؛ و یکی دو چراغ در خیابان روشن است، مثل چراغهای روشنی که کسی به آنها نیازی ندارد. تنها کسانی که در خیابان دیده می شوند، بینوایانی شتابانند. کسی در این خیابان نمی رود و نمی آید. روز به پایان رسیده. چند پلیس در گوشه و کنار ایستاده اند. با اینحال شب دارد شروع می شود... یا: جینی گفت: «می سوزم، می لرزم؛ تو آفتاب، تو

به این قسمت از روایت سوزان گوش کنید: وقتی بهار سرد و بارانی با شکوفه‌های زرد ناگهانی از راه می‌رسد... به یاد می‌آورم که خورشید چطور طلوع می‌کرد و چلچله‌ها نوک باله‌اشان را به علفها می‌زدند و وقتی بچه بودیم برنارد چطور جمله می‌ساخت و برگها را به لا، بسیار سبک، بالای سر ما می‌جنبیدند و آبی آسمان را هاشور می‌زدند و نورهای بازیگوش سرگردان را روی ریشه‌های استخوانی درختان راشی می‌انداختند که من حق کنان رویشان می‌گریستم... ص ۲۵۸

یا این قسمت که لوئیس ضمن خواندن شعری از قرون وسطا با خود حدیث نفس می‌گوید: ای باد باختری... این قسمتی از شعر است که رها می‌شود و بعد حرف او: ای باد باختری، تا بامیز چوب ماهون و گترها و حتی دریغا، با ابتذال معشوقه‌ام، آن بازیگر ریز نقش، که هرگز نتوانسته انگلیسی را درست صحبت کند، دشمنی داری...

ای باد باختری، کی خواهی وزید... و باز فکر او: رودا با آن همه حواس پرتی، با چشمهای کم سوی حلزونی رنگش، چه نیمه شب که ستاره‌ها می‌درخشند بیاید و چه در ملال‌آورترین ساعت نیمروز، ویرانت نمی‌کند، باد باختری... بازی با این شعر ۳-۴ صفحه دیگر ادامه دارد. نمونه‌های دیگر فراوان است، اما...

۳. تصاویر غریب و استحالته: از همان صفحات اول رمان اشیای طبیعت چون موج و خورشید انسان واره می‌شوند و آدمها بدل به درخت و گل و گیاه. مفسران نوشته‌اند که او به استحالته‌ها از اووید، شاعر روم باستان، نظر داشته است.

خورشید در موجه‌زنی است چراغ در دست و موجه‌ها چون آدمیزاد نفس می‌کشند. ببینید... موج درنگی می‌کرد و بار دیگر کش می‌آمد و مانند خفته‌ای که نفس نادانسته می‌آید و می‌رود آه می‌کشید. رفته رفته خط تاریک افق روشن شد، گویی دُرد شراب کهنه‌ای در بطری فروبنشیند و سبزی شیشه را آشکار کند. پشت سرش هم آسمان صاف شده انگار دُرد سپید آنجا نه‌نشین شده است، یا گویی دست زنی غنوده زیر افق چراغی برافراشته و خطهای پهن سفید و سبز و زرد مثل پرده‌های بادبزی در آسمان گسترده باشد. بعد زن چراغ را بالاتر برد و هوا انگار تافته‌ای لرزان و شعله‌ور شده بود که با الیاف سرخ و زرد مانند شعله‌های دودناکی که هیاهوکنان از حریقی برمی‌خیزد، از رویه سبز پاره‌اش کرده باشند... تابلو اول ص ۸-۴۷ یا: برنارد گفت: «حالا خروس مثل جهش تندابی سرخ در جزر سفید می‌خواند.» ص ۵۰

یا: لوئیس گفت: «... گلبرگها دلکهای چل تکه پوشند... گلها مثل ماهی ساخته از نور روی آبهای سبز تیره شناورند. ساقه‌ای در دست می‌گیرم. ساقه منم. ریشه‌هایم از میان خاک خشک آجردار و خاک نمناک، از میان رگه‌های سرب و نقره به اعماق جهان می‌روند. سراپا الیافم هر لرزه‌ای تکام

می دهد و سنگینی خاک به دنده هایم فشار می آورد. این بالا چشمهایم برگهای سبز است و نایینا...

ص ۵۲

یا: برنارد گفت: «... سینه شاخه ها بالا و پایین می رود. آشفته گی و ناآرامی اینجاست. تیرگی اینجاست. نورگهگیر است. تشویش اینجاست...» ص ۵۵

۴. مرگ و زندگی: از همان ابتدا در زیر نوای زندگی در یغناکی از دست رفتن کودکی و جوانی و تغییر مدام همه چیز نهفته است. من بر مرگ تأکید می کنم، زندگی را که در زمان موج می زند خود بیاید. آنجا که آشکار از مرگ حرف می زند، پس از مرگ پوک پرسپوال در هند است. کسی که خود مستقیماً روایت نمی کند، اما در زندگی هر شش تن راوی حضور مداوم و پررنگ دارد.

نویل گفت: «مرد. افتاد. اسبش سکندری خورد. خودش پرت شد. بادبانهای جهان چرخیده اند و بر سر من کوبیده اند. همه چیز تمام شده است. چراغهای جهان فرو مرده اند. سر راهم درختی است که نمی توانم از آن بگذرم.

«وای، با مجاله کردن این تلگرام بین انگشتهایم - بگذارید روشنایی جهان سیل آسا باز گردد - بگویم این اتفاق نیفتاده! اما چرا آدم سر به این سو و آن سو بگرداند؟ این حقیقت است. این واقعیت است. اسبش سکندری رفت؛ خودش پرت شد. درختهای درخشان و خط آهن سفید به هوا رفتند و مثل رگبار بر سرش ریختند. فورانی بود؛ رپ رپی در گوشهایش. بعد ضربه؛ و جهان در هم شکست؛ نفسش سنگین شد. همانجا که افتاد مرد...» ص ۲۱۰

و قسمتی دیگر از حدیث نفس او: «پا از پا بر نمی دارم که از پله ها بالا بروم... از پلکان بالا نمی روم. محکومیم، همه مان. زنها لخ لخ کنان با ساکهای خرید می گذرند. مردم می آیند و می روند. اما تو ویرانم نخواهی کرد. چون در این دم، در این دم کوتاه با همیم. تو را به خود می فشارم. ای درد، بیاو در کامم گیر. نیش را در تنم فرو بر. برای هم بدر می گیریم. می گیریم.» صص ۱۲ و ۲۱۱ رودا گفت: «... آن پیکر که جامه زیبایی تن کرده بود، حالا جامه ویرانی به تن دارد. آن پیکر که در شیار ایستاده بود، آنجا که تپه های شیبدار فرود می آیند ویران شده است، همان طور که وقتی می گفتند صدای پرسپوال را روی پلکان، و کفشهای کهنه اش را و لحظات با هم بودن را دوست دارند، به آنها گفتم...» ص ۲۱۹

یا باز برنارد در حدیث نفس فصل آخر: عجیب است که چطور مرده در کنج خیابانها بانوی خوابها یکهو جلو ما سبز می شود. ص ۳۵۱ یا اینجا که در ترجمه اولیه کنار کتاب نوشتم خیام: بی تردید زندگی خواب و خیال است. شعله ما، آتش مردابی که در چشمهای اندکی می رقصد، دیر یا زود خاموش و یکسر محو می شود... ص ۳۵۲

یا لحن حماسی پاراگراف پایان رمان که مرگ را به مبارزه می طلبد: «در درون من هم موج سر



● فرزانه فوجلو ترجمه‌ایی از فیلم مستند دربارهٔ وولف اراانه کرد. (عکس از جواد آتشباری)



● لیلی کافی بخشهایی از یادداشت‌های روزانه وولف را خواند.

برمی‌کشد. انباشته می‌شود؛ پشت خم می‌کند. بار دیگر از هوس تازه‌ای خبردار می‌شوم، مثل اسب گردنفرازی که سوار آن اول مهمیزش می‌زند و بعد دهنه‌اش را می‌کشد در زیرم چیزی خیز برمی‌دارد. حالا که سوار توام و همچنان ایستاده بر این پهنه پیاده‌رو پا می‌کوبیم، آیا می‌فهمیم کدام دشمن است که به سوی ما می‌تازد؟ مرگ است. دشمن مرگ است. با نیزه آماده پرتاب و موهای افشان در باد مثل مردی جوان، مثل پرسپوال، وقتی چهار نعل در هند می‌ناخت، سواره در برابر مرگ می‌ایستم. به اسبم مهمیز می‌زنم. می‌خواهم خود را شکست‌ناپذیر و از پا نیفتاده به سویت پرتاب کنم، اری مرگ!

۵. کلام موجز: ویرجینیا وولف در یادداشتهای روزانه‌اش گفته است: «آنچه حالا می‌خواهم اشباع کردن هر ذره است. منظورم حذف هر آنچه بی‌معرف، بی‌جان و زاید است: به لحظه تمامیت آن را دادن: هر آنچه لحظه در بر دارد. گفتن اینکه لحظه ترکیبی است از فکر، احساس، صدای دریا. بی‌معرف و بی‌جان از انضمام اشیا بی‌معرف می‌آیند که به لحظه تعلق ندارند؛ این کار روایی نفرت‌انگیز رئالیست: رسیدن از ناهار به شام. این دروغ است، غیرواقعی است، صرفاً قراردادی است. چرا چیزی را به ادبیات راه دهیم که شعر نیست - منظورم از آن اشباع شده است. در موجه‌ها چند بار، از جمله این قسمت که از زبان نویل روایت شده می‌گوید:

«... جمله مناسب ماه چیست؟ جمله مناسب عشق چی؟ مرگ را به چه نامی بخوانیم؟ نمی‌دانم. زبان موجزی مثل زبان دل‌داده‌ها می‌خواهم، کلمات تک سیلابی مثل حرف زدن بچه‌ها وقتی به اتاق می‌آیند و مادرشان را گرم دوخت و دوز می‌بینند و تریشه‌ای از پشم روشن، یک پر، یا تکه‌ای چیت را برمی‌دارند. زوزه‌ای می‌خواهم؛ فریادی. وقتی توفان از مرداب بگذرد و به گودالی بی‌حفاظ که در آن افتاده‌ام برسد، دیگر به کلمات نیازی ندارم. هیچ چیز تمیز نمی‌خواهم چیزی نمی‌خواهم که چهار دست و پا به زمین فرود می‌آید. هیچ یک از آن کلمات خوش طنین و گوش‌نواز را نمی‌خواهم که زنگدار و شکسته از عصبی به عصبی در سینه‌های ما برسد و آهنگی وحشی بسازد؛ جمله‌های قلابی دیگر کارم با جمله‌ها تمام شده.

«خوشا سکوت؛ فنجان قهوه، میز. خوشا تنها نشستن چون مرغ دریایی که بر چوبکی بال می‌گشاید. بگذار تا ابد اینجا با اشیا ساده بنشینیم؛ این فنجان قهوه، این کارد، این چنگال، اشیا در خودشان، من مرا می‌سازند... ص ۳۷۴

سوزان که مادر می‌شود، می‌گوید: «... تابستان باشد یا زمستان، ماه مه باشد یا نوامبر زیر لب می‌خوانم لا لاکن، لا لا. من که صدای خوبی ندارم و جز نوای روستایی موقع پارس سگی یا زنگوله زنگی یا خرچ خرچ روی سنگریزه‌ها موسیقی دیگری نمی‌شنوم، می‌خوانم لا لا. چون نجوای صدفی کهنسال بر کرانه دریا ترانه‌ام را کنار آتش می‌خوانم. می‌گویم لا لا، لا لا و با صدایم



● پگاه احمدی آخرین نامه های ویرجینیا وولف را خواند.

۴۹.



● صحنه ای از مراسم شب ویرجینیا وولف

همه کسانی را که قوطیهای شیر را به تلق تلق در می آورند، به کلاغ سیاهها تیر می اندازند، خرگوشها را شکار می کنند، یا به هر ترتیب ویرانی را نزدیکه این گهوارة حصیری می آورند که اندامهای نرمی زیر ملافه صورتی آن جا گرفته دور می رانم... ص ۲۳۲ این لا لا تا دو صفحه دیگر؛ جمله های گوناگون تکرار می شود.

۵ عنوان دیگر نیز هست که می توان مواردش را از رمان استخراج کرد، اما می گذارم برای مجالی دیگر:

این عنوانها عبارتند از: ۱. لندن و حومه های آن. ۲. خلدجانها و اضطرابهای روحی. ۳. رنگامیزی و نقاشی. ۴. گلها و پرندگان. ۵. تغییر مدام.

پس از مهدی غربایی لبلاکافی بخشهایی از «یادداشتهای روزانه ویرجینیا وولف» را که خجسته کیهان به فارسی ترجمه کرده بود خواند که مورد توجه قرار گرفت.

پگاه احمدی آخرین نامه های وولف را برای حاضران خواند که نمایانگر روحیه وولف و شیوه او در نامه نگاری است.

مراسم «شب ویرجینیا وولف» با نمایش فیلم مستندی از زندگی ویرجینیا وولف خاتمه یافت که گفتار این فیلم توسط فرزانه قوجلو همزمان به فارسی ترجمه می شد. وی در ابتدای نمایش فیلم چنین گفت:

فیلمی که شاهد آن هستیم و بنا به گفته «موسسه فیلم امریکا»، تصویری تأثیرگذار از یکی از نوایخ ادبی قرن بیستم ارائه می کند در ۱۹۹۵ به صورت رنگی و سیاه و سفید در ۵۲ دقیقه توسط موسسه فیلمسازی فلیر (Flare) امریکا ساخته شد و با بهره گیری از یادداشت های ویرجینیا وولف، نامه های عاشقانه او، خاطرات خواهرزاده هایش، مصاحبه با پژوهشگران، یکی از اعضای گروه بلومزبری و نیز گفتگو با مدیر انتشارات هوگارت و تصویربرداری از جاهایی که وولف زندگی کرده و یا زمانی در آن مکان ها بوده به فیلمی استثنایی بدل شد که هر واقع تنها فیلم مستندی است که درباره وولف ساخته شده و به این ترتیب توانست به دو جایزه دست یابد: یکی جایزه «ممتاز انجمن بین المللی مستند سازی» و «سبب طلایی از شبکه آموزشی»، در اینجا بخشی از این فیلم به نمایش در می آید، در آغاز فیلم و نیز در بخش های دیگر آن به سخنان وولف گوش می دهیم که برشی است از یادداشت های او.